



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و سه





خلاصه غزل ۲۵۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش کش آن شاه شکرخانه را

آن گهر روشن دُرْدانه را

*پیش کش: پیش بیاور.

*شکرخانه: بسیار شیرین

*دُرْدانه: دانه مروارید یکتا

ای انسان، آن شاه شکرخانه یا خدا را به سوی مرکزت بکش و از جنس او شو. چراکه اگر آن شاه به سوی تو بیاید، به صورت یک گوهر همیشه روشن یکتا جلوه می کند.

نکته ۱: این بیت، لغزش من ذهنی را که فکر می کند خدا باید ما را درست کند چون قدرتش از ما بیشتر است و ما به صورت جبری هیچ کاری نباید بکنیم باطل می کند. «پیش کش» یعنی ای انسان تو پیش کش و تو کاری بکن، پس ما را از دست روی دست گذاشتن و نشستن رها می کند.

نکته ۲: ما هر لحظه به جای این که با فضاگشایی، شاه شکرخانه را پیش بکشیم، چیزی را که ذهنمان نشان می دهد به مرکزمان می کشیم و سبب خشم، مقاومت، استرس و بدبختی خود می شویم. درواقع ما با خدا قهر کرده ایم، پس باید پیش قدم شویم و اولین کسی باشیم که دستش را برای آشتی دراز می کند.

نکته ۳: شاه شکرخانه شاه تمام است که هم روشنائی دارد و هم مهربان و عقل کل است. او ما را اداره می کند و همه اش شادی، رحمت و شیرینی است. او همیشه حاضر است که به ما کمک کند، اما چون ذهنمان را به مرکزمان می آوریم، این کمک را نمی توانیم بگیریم.



نکته ۴: اگر بالای جو زمین برویم آفتاب همیشه می درخشد و هیچ موقع غروب نمی کند. پس غروب به علت حرکت زمین است. ذهن ما هم چون می چرخد و چیزها را به مرکزمان می آورد، برحسب آن می بینیم و این گوهر خاموش می شود.

نکته ۵: دُرْدانه یعنی مروارید یکتا و علامت یکتا بودن ماست. تمام دردهای ما از دیدن برحسب همانندگی هاست و اگر شاه شکرخانه با فضاگشایی به مرکزمان بیاید یکتا می شویم و از این دویی و دیدن برحسب من ذهنی بیرون می پریم. نکته ۶: باید این برنامه را از اول تا آخر خوب گوش بدهیم، ابیات را تکرار کنیم و با فضاگشایی دائماً حواسمان به خودمان باشد. مهم است که بدانیم پندار کمال، ناموس و «می دانم» داریم و من ذهنی خودمان و دیگران مزاحم پیشرفت ما هستند.

نکته ۷: پیش کشیدن شاه با تکرار این ابیات که مرتب دید من ذهنی را عوض می کنند میسر می شود و اگر در هر بیتی مراقبه کنیم، در نهایت به زندگی تبدیل می شویم. درواقع مولانا به طور غیر مستقیم به ما می گوید که خودمان شاه شکرخانه ایم و در مرکزمان برکات زندگی را داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

آن شه فرخ رخ بی مثل را

آن مه دریادل جانانه را

*فرخ: مبارک، زیباروی، نیک

شاهی را پیش کش که رخس مبارک است و اگر به مرکزت بیاید، هم درونت گشوده و زیبا می شود و هم در بیرون اتفاقات خوبی برایت می افتد. او مبارک قدم و بی مانند است، مثل ماه روشن و زیباست، جانانه و از جنس جان است و تو را بی نهایت جان دار، دریادل و زیبایین می کند.



نکته ۱: «بی مثل» دوباره ما را از یک لغزش رها می کند که نکند با ذهنمان چیزی را مجسم کنیم و بگوییم این همان شاهِ فرَخ رُخ است. او در این جهان مثل ندارد و ما نیز بی مانندیم.

نکته ۲: من ذهنی دائماً مسئله و زشتی و ناقصی می بیند، برای این که خودش از آن جنس است. اگر ما ماهِ دریادل را ببینیم، خواهیم فهمید که او جانانه یعنی از جنس جان است و کامل است.

نکته ۳: جانانه چند معنی دارد. هم به معنی کامل و کافی است، یعنی انسان هیچ چیز دیگر نمی خواهد و هم به معنی معشوق زیبا و شبیه جانِ ماست.

نکته ۴: ما چون من ذهنی را دائماً به مرکزمان کشیده ایم افسرده حال و پژمرده هستیم، ولی خداوند بی نهایت شادی و شوق زندگی دارد.

نکته ۵: کسی که تا دیگری را می بیند شروع به گفتن دردهایش می کند، فرَخ رُخ نیست و بهتر است چنین کسی را نبینیم چون اگر ببینیم من ذهنی ما را بالا می آورد و هر اتفاق بدی ممکن است بیفتد. در نقطه مقابل، زندگی فرَخ رُخی و بی مثلی را در ما بالا می آورد و هر کسی ما را ببیند مثل ما می شود.

نکته ۶: این ابیات حالت طبیعی ما را که «آلست» یا امتداد خدا بودن است، به ما نشان می دهند، چون خداوند هر خاصیتی دارد ما هم داریم. اگر در حال حاضر غیر از این هستیم، اشتباه می بینیم و باید دیدمان را تصحیح کنیم. درواقع این ابیات برای تبدیل ما هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

روح دهد مُرده پوسیده را

مهر دهد سینه بیگانه را



آن شاه، انسانی را که در ذهنِ همانیده مرده و پوسیده شده روح می‌دهد و سینه‌ای را که از عشقِ زندگی، بیگانه و جداست مهر می‌بخشد.

نکته ۱: علت این که ما در قبر ذهن، مرده پوسیده هستیم آن است که همانیدن و لحظه به لحظه دیدن برحسب همانیدگی‌ها برایمان مسئله، مانع، درد، دشمن، کارافزایی و ناامیدی ایجاد کرده و تا وقتی من ذهنی داریم سینه یا مرکزمان از عشق و از خدا بیگانه است.

نکته ۲: ما فکر می‌کنیم مهر داریم، اما مهر ما شرطی شده است. مثلاً اگر همسرمان فلان کار را در حق ما بکند یا فرزندان نمره بیست بگیرد، آن‌ها را دوست داریم و در غیر این صورت دوستشان نداریم. درحالی که مهر آن است که ما به زندگی و خداوند زنده شویم، از آن طریق مهر بورزیم و همان جنس را در دیگران ببینیم.

نکته ۳: باید همیشه گمان ببریم که واقعاً دستکم به درجاتی مرده پوسیده هستیم، برای این که آن جانانه، کمال و جان‌داری زندگی در ما نیست و چیزهای سطحی که برای تهییج و خندیدن استفاده می‌کنیم واقعاً نمی‌توانند عشق و روح به ما بدهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

دامنِ هر خار پُر از گُل کند

عقل دهد کَلّه دیوانه را

آن شاه دامن هر خار یا انسان همانیده را که پر از درد بوده، از چیزهای زیبا و محصولات خوب مثل روابط زیبا، رواداشت و عشق پر می‌کند. به جای عقل بی‌عقلی و دیوانگی من ذهنی نیز، به او عقل و خرد کل را می‌دهد.

نکته ۱: هیچ همانیدگی‌ای نیست که در مرکز انسان درد ایجاد نکند. بنابراین مولانا انسان من ذهنی را با خار تعریف می‌کند، چون سود همانیدگی همین درد است.



نکته ۲: ممکن است تا به حال فقط دردها ما را اداره کرده باشند، مثلاً وقتی با خشم، ترس از آینده، حسادت، تنگ‌نظری، نگرانی و حس گناه‌مان داریم زندگی می‌کنیم، این‌ها عوامل هدایت ما هستند.

نکته ۳: آدم باید دیوانه باشد که با مرکز بدون عشق این همه لطمه به خودش و به روابطش با اطرافیان بزند. درواقع داشتن درد و همانندگی در مرکز، نقصی است که نهایتاً ما را به خار بودن و به دیوانگی می‌کشاند.

نکته ۴: براساس تمام کتب دینی، عرفانی و حتی علمی، ما از جنس من‌ذهنی نیستیم، از جنس خدا و زندگی و بی‌فرمی هستیم. اگر بدن ما تقسیم شود آخر می‌بینیم که یک بی‌فرمی است که گاهی ذره و گاهی انرژی جمع شده می‌شود و این زندگی، خودش را به صورت خلأ در ما نفوذ می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

در خرد طفلِ دوروزه نهد

آنچه نباشد دلِ فرزانه را

آن شاه در طفل دوروزه، خرد و عقلی می‌گذارد که دل یک آدم عاقل هفتادساله که من‌ذهنی دارد، آن خرد را ندارد و نمی‌تواند آن‌طور فکر کند و تعجب می‌کند.

نکته ۱: یحیی و مسیح نشان این هستند که زنده شدن به حضور وابسته به سن نیست و محدودیت سنی ندارد و انسان می‌تواند در دو یا سه سالگی هم به حضور زنده شود.

نکته ۲: نباید بگوییم که این بچه چهار سالش است، چه می‌فهمد حضور یا خدا چیست؟ اتفاقاً او بهتر می‌فهمد، چون تازه از آن‌ور رسیده و از جنس زندگی و پر از شادی است و هنوز انباشتگی همانندگی‌ها را ندارد.



نکته ۳: ما باید به عنوان پدر و مادر عاشق حواسمان باشد که کودکمان یک آتشفشان معناست و یک مجسمه نیست. موجود بسیار زیبایی است که می‌فهمد و پر از استعداد است. پس مغزش را از طریق همانیده کردن او با باورهای تحمیلی و کهنه‌مان پوسیده نکنیم.

نکته ۴: فرزانه من ذهنی شبیه دلک داستان مثنوی است و من ذهنی از زبان او صحبت می‌کند، اما طفلی ده‌ساله که فضا را گشوده، زندگی از طریق او حرف می‌زند.

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۲

«يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»

«ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر. و در کودکی به او دانایی عطا کردیم.»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۰-۲۹

«فَأَسَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا»

«به فرزند اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم.»

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا»

«کودک گفت: من بنده خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده‌است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

طفل که باشد؟ تو مگر منکری

عربده اُستنِ حَنّانه را؟

*اُستنِ حَنّانه: ستونی که حضرت رسول (ص) ابتدا به هنگام وعظ بدان تکیه می‌فرمود.



طفل که جای خودش را دارد و انسان است، تو مگر ناله ستون حنانه را منکر هستی که وقتی حضرت رسول به آن تکیه نمی‌داد، ناله می‌کرد؟ [حنانه نام ستونی بود که حضرت رسول بر آن تکیه کرده و صحبت می‌کرد و وقتی برایش منبری ساختند، دیگر به ستون تکیه نکرد و ناله ستون درآمد.]

نکته ۱: حضور انسان روی جمادات و نباتات اثر می‌گذارد. برای همین ما آمده‌ایم به عشق زنده شویم تا به بقیه باشندگان کمک کنیم آن‌ها هم خودشان را بشناسند.

نکته ۲: تقریباً همه ادیان و نوشته‌های عرفانی این موضوع را قبول دارند که وقتی ما به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شویم، روی جمادات و نباتات اثر می‌گذاریم و ارتعاش ما را می‌گیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

مست شوی و شه مستان شوی

چون که بگرداند پیمانه را

اگر فضا را باز کنی و هیچ همانیدگی‌ای در مرکزت نماند، آن شاه به مرکزت می‌آید و پیمانه شراب را می‌گرداند و در پیاله‌ات می‌ریزد. در این صورت به حدی مست می‌شوی که هیچ جماد، نبات، حیوان و هیچ باشنده دیگری که در این کائنات هست، نمی‌تواند به اندازه تو مست باشد، یعنی شاه مستان می‌شوی.

نکته ۱: چه کسی در پیاله ما شراب می‌ریزد؟ اگر از بیرون چیزها را به مرکزمان می‌آوریم من ذهنی می‌ریزد؛ ولی اگر فضا را باز می‌کنیم، خداوند می‌ریزد؛ این که کدامیک بریزند دست خودمان است.

نکته ۲: من ذهنی به جای شراب، در پیاله ما زهر و درد می‌ریزد؛ پس برای این که این اتفاق نیفتد و زهر و درد نخوریم باید فضاگشایی کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

بی خودم و مست و پراکنده مغز

ورنه نکو گویم افسانه را

من «خود» ندارم و از خود بی خود شده‌ام و هنوز مست هستم. به جنس اصلی من در مسیر تکامل هشیاری هیچ آسیبی نرسیده، اما همانیده شدن با چیزها سبب شده من روی آن‌ها پخش و پراکنده مغز شوم؛ وگرنه من خیلی خوب می‌توانم افسانه زندگی را بیان کنم.

نکته ۱: این بیت جلوی این لغزش را می‌گیرد که انسان فکر کند اگر در ذهن افسرده شده و مقدار زیادی درد دارد، اصلش که زندگی و آلت است، آسیب خورده است. با هر میزان درد، به لحاظ زندگی جنس خدایت انسان نمی‌تواند آسیب بخورد، زیرا خدا آسیب نمی‌بیند.

نکته ۲: به بیان مولانا افسانه زندگی آن چیزی نیست که ما در من ذهنی فکر می‌کنیم. درواقع فرمول‌ها و قاعده‌هایی که برای زندگی درست کرده‌ایم مثل همسر، خانه، بچه، وضع مالی خوب و غیره افسانه زندگی نیستند.

نکته ۳: افسانه زندگی موقعی است که ما از جنس زندگی شده‌ایم و هیچ همانیدگی نمانده و خداوند خودش را از ما بیان می‌کند.

نکته ۴: فضاگشایی به ما این خرد و بینش را می‌دهد که ببینیم در هر چیزی که ما را به سمت دنیا می‌کشد، پراکنده شده‌ایم و باید آن را شناسایی و پاک کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

با همه بشنو که بیايد شنود

قصه شیرینِ غریبانه را



* غریبانه: شگفت، عجیب، نادر

با همه بشنو یعنی با همه باشندگان مثل جمادات، نباتات و حیوانات که قصه زندگی را از زبان زندگی می شنوند و به وسیله خداوند زندگی می کنند، تو هم بشنو. [یا با این همه بشنو، یعنی گرچه تماماً به او زنده نشده ای و زندگی را به طور کامل بیان نمی کنی، با این وصف دست روی دست نگذار، مرتب فضا را باز کن، ابیات را بخوان و گوش بده، تمرکزت روی خودت باشد و سعی خودت را بکن که افسانه شیرین و غریبانه زندگی را بشنوی.]

نکته ۱: قصه شیرینی که می شنویم این است که ذات ما آرامش، مستی، بی نیازی، بی خودی و شادی بی سبب است و خداوند زندگی را به صورت افسانه از ما بیان می کند. متنها این قصه شیرین، غریبانه و نا آشنا است، زیرا من ذهنی خودمان و دیگران می پندارد زندگی فقط درد، استرس و خشم است.

نکته ۲: در دید من ذهنی همه چیز نا آشنا و غریب است و وقتی قصه شیرین زندگی را از زبان مولانا می شنود، شگفت زده می شود که با وجود این همه مسئله در این دنیا، چرا مولانا می گوید که فقط من ذهنی است که زندگی را تبدیل به مسئله و دشمن و درد و کارافزایی می کند.

نکته ۳: خوشبختی و موفقیت، همین فضای گشوده شده و تبدیل شدن ما به زندگی است که در این لحظه تجربه می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

بشکند آن روی دل ماه را

بشکند آن زلف دو صد شانه را

وقتی فضای درون گشوده و مرکز انسان عدم می شود، روی زندگی دل ماه من ذهنی را می شکند و اگر انسان بخواهد با شانه های من ذهنی، زلف سیاه معشوق را شانه کند، یعنی با عقل من ذهنی سر دریاورد که خدا چیست و چگونه خودش را از ما بیان می کند، این شانه ها می شکند و نمی توانند چیزی بیان کنند.



نکته ۱: روی من ذهنی به نظر ماه می آید و نوری دارد که از طریق سرمایه گذاری زندگی ما در همانیدگی های پراکنده به وجود آمده است.

نکته ۲: ما خیال می کنیم اگر برحسب همانیدگی ها بلند شویم، می توانیم افسانه زندگی را بیان کنیم و بهترین زندگی را داشته باشیم، در حالی که ارضای این همانیدگی ها توهمی است که براساس آن، یک جسم مجازی در ما زندگی را به طور مصنوعی زندگی می کند.

نکته ۳: شما باید پانصد بیت خوب را یا حفظ کنید یا این که بنویسید و همه جا بخوانید و هی تکرار کنید. تکرار این ابیات که ستاره های دیوسوز هستند، دیو بدگمان را از شما دور می کند، جاهای لغزش را به شما نشان می دهد و سبب تمرکز شما روی خودتان و دوری از قرین بد می شود. یواش یواش شما نمی لغزید و هر دفعه که نمی لغزید و جان سالم به در می برید، به فضاگشایی ادامه می دهید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

قصه آن چشم، که یارَد گُزارَد؟

ساحرِ ساحرِ گش فتانه را

*یارَد گُزارَد: بتواند به جا آورد، بتواند حق مطلب را ادا کند.

*فتانه: بسیار فتنه انگیز، بسیار زیبا

قصه چشم خدا را آن طور که او می بیند، چه کسی با من ذهنی اش می تواند بیان کند و حق مطلب آن را به جا آورد؟ او سحرکننده ساحر گش و فتنه انگیزی است که سحر من ذهنی را باطل می کند و در همانیدگی ها آشوب و زلزله به پا می کند.

نکته ۱: وقتی با چشم او نگاه می کنیم معنایش این است که شاه شکرخانه به مرکزمان آمده و خدا افسانه ای را از طریق ما می خواهد بیان کند که با حرف های من ذهنی نمی توان بیانش کرد، ولو به لحاظ ذهنی دانشمندترین آدم دنیا باشیم.



نکته ۲: من ذهنی با آوردن چیزها به مرکزمان ما را مسخره و سحر کرده تا به عنوان آلت عینک همانیدگی بزنیم.

نکته ۳: این که برخی می گویند که موجوداتی ما را جادو یا اسیر کرده اند و این جادو را یکی باید باطل کند، همه خرافات است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

بیند چشمش که چه خواهد شدن

تا ابد و، بیند پیشانه را

*پیشانه: ازل، آنچه پیش تر از آن نباشد.

وقتی او به مرکز انسان می آید، چشم انسان باز می شود. بدین ترتیب هم می بیند که تا ابد چه خواهد شد و هم آن حالت ازلی و پیشانه را می بیند و متوجه می شود که در «آلت» چه بوده است.

نکته ۱: اگر کمی چشم ما باز شود و با فضاگشایی به هم کمک کنیم، یواش یواش خواهیم دید که چه اتفاقی دارد می افتد. می بینیم که در مسیر تبدیل، از راه شناسایی و انداختن همانیدگی ها و بی ارزش شدن باورهای پوسیده قدیمی به جایی می رسیم که خلاقیت و شادی بی سبب از درون ما بالا می آید و نهایتاً به زندگی تبدیل می شویم.

نکته ۲: ما الآن می بینیم که پدر و مادرها وقتی عشق ندارند و از جنس مجسمه هستند، فرزندشان را مجسمه می بینند و او هم مجسمه می شود. وقتی هم فضا را باز و عشق را در خودشان برقرار می کنند و مقدار زیادی به خدا زنده می شوند، هم خودشان و هم فرزندشان را زندگی می بینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

راز مگو، رو عجمی ساز خویش

یاد کن آن خواجه علیانه را

*عَجَمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان

*عَلَّیانه: عالی‌قدر، شریف

این‌ها را که رازهای زندگی بودند، به زبان نیاور و خودت را به نادانی بزن. یاد کن از خداوند شریف و عالی‌قدری که ساکن و ساکت است، پس تو هم ساکت شو، فضا را بگشا و با ارتعاش کار کن.

نکته ۱: نصیحت مولانا به ما این است که هر کار را که خدا می‌کند یاد کنیم و چون خداوند همیشه فضاگشاست، ما هم فضاگشایی کنیم و او را به مرکزمان بیاوریم تا ارتعاش او به دیگران کمک کند.

نکته ۲: با حرف زدن نمی‌توان دیگران را متقاعد یا هدایت کرد. خدا ساکت است و سکوت و سکون را بیشتر دوست دارد. جنس ما هم بیشتر به سکوت شبیه است تا غوغا و حرف زدن، بنابراین ساکت شویم و فضا را باز کنیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

